

سوء تفاهم

دکتر محمدرضا توکلی صابری

«لابد این آقا مرد نبوده، داره تهمت می‌زنه.»
«بگذارید یک دکتر معاینه‌اش کنه تا واقعیت معلوم بشه، من که...»
«وا، خدا مرگم بده، نمی‌گذارم دکتر مرد دخترمو معاینه...»
«لابد دکتر زن هم دارن...»
«ناموسمو بدم دست یک نامحرم، غیرت...»
در میان همه‌ه و داد و فریاد دکتر قدیری با صدای بلند همه را به سکوت دعوت کرد.
«این جوروی که نمیشه، یک نفر از شما صحبت کند تا من بفهمم حرف حسابتان چیست.»
مرد مسنی که در میان جمعیت بود، گفت: «آقای دکتر، امشب عروسی پسر من بود، رفتند حجله، حالا معلوم شده عروس دختر نبوده، ما هم عروسی را به هم زدیم، حالا خانواده عروس می‌خواهند که دخترشان معاینه شود، چیزی که معلومه که اثبات نمی‌خواهد.»
زن میانسالی از جمعیت داد زد: «آقای دکتر این‌ها می‌خواهند واسه دختر ما حرف در بیارند، به خدا اگر دخترم...»
داماد داد زد: «این حرف‌ها چیه، می‌خواهی جنس دست دوم به ما بندازی؟»
«الان جای مجادله نیست عروس خانم با من بیاید در بخش تا...»

ساعت ده شب جمعه در بیمارستان دادمهر معمولاً یکی از خلوت‌ترین ساعت‌های هفته بود. اما ناگهان جمعیت زیادی وارد بیمارستان شده و به سوی بخش پذیرش رفتند. سر و صدا و داد و فریاد و گریه و زاری آن‌ها باعث شد که کارکنان بیمارستان دست از کار بردارند و به سوی صدا بروند. دکتر قدیری از بخش اورژانس بیرون آمد و به سوی بخش پذیرش رفت. مرد و زن و کودک در حالی که در اطراف یک زوج جوان ایستاده بودند، با داد و فریاد حرف می‌زدند. کسی به حرف دیگری گوش نمی‌داد. دختر جوان لباس سفید عروسی و چادر سفیدی بر سر داشت می‌گریید. اشک‌هایش آرایش غلیظ او را به هم ریخته بود. رنگ‌های سرخ و سیاه و آبی با اشک‌های او درآمیخته بود و چهره‌اش را رنگین کرده بود. مرد جوان کت و شلوار سیاه و پیراهن سفید برتن داشت و داد می‌کشید. تا آن‌ها چشم‌شان به دکتر افتاد به سوی او هجوم بردند.
«آقای دکتر، معاینه‌اش کن و ببین...» صدای او در میان صداهای دیگر غرق شد.
«معلومه که دختره عیب داره، این دوره زمونه...»
«خودتون عیب دارید، دختر ما پاکه، بی‌خودی روی دختر مردم...»
«امیدوارم که روز خوش نبینید، شما هم یک روزی دخترتان شوهر...»

و شروع به سؤال کردن از آن‌ها کردند. دکتر قدیری به داخل اتاق اورژانس بازگشت. خانم دکتر داشت با دختر که هنوز هق هق می‌کرد صحبت می‌کرد. دو پرستار نیز با حیرت به آن‌ها نگاه می‌کردند. دکتر قدیری چیزهایی به انگلیسی به خانم خسروی گفت. خانم دکتر گفت: «با این آقا و خانم صحبت کردم و متوجه شدم.» دکتر قدیری از اتاق خارج شد. خانم دکتر خسروی عروس را به کنار تخت معاینه برد و به او گفت که بر روی تخت دراز بکشد. داماد هم بالای سر عروس ایستاد. دو پرستار وسایل معاینه را بر روی میز کنار تخت گذاشتند. داماد چشم‌هایش به عروس و دکتر بود تا مبادا حرفی و اشاره‌ای میان آن دو رد و بدل شود. خانم دکتر دستکش‌های استریل را به دست کرد و مشغول معاینه شد. پس از معاینه به عروس کمک کرد تا بلند شود و او را به کناری برد و بر روی صندلی نشانده. داماد هم آمد و نزدیک دکتر ایستاد.

«معاینه من نشان می‌دهد که ایشان تا چند ساعت پیش دختر باکره بوده است. همه بکارت‌ها خون‌آلود نیست بعضی‌ها حتی به اندازه یک قطره خون هم ندارد. بعضی‌ها بیشتر. شما خیالتان راحت باشد.» مرد به صدا درآمد: «به ما گفتند حداقل یک استکان خون میاد. یک ملافه پر خون می‌شه.» «به شما اشتباه گفتند. بعضی خانم‌ها مویرگ‌های خونی کمی دارند و بعضی‌ها مویرگ‌های خونی زیاد. نوعی ایشان مویرگ‌های خونی کمی داشت.» «شما مطمئن هستید که دختر بوده. حاضرید قسم بخورید؟»

«بلی آقای محترم، مطمئن هستم. نیازی به قسم خوردن ندارد. من الان گواهی را می‌نویسم.» و شروع

«نمی‌گذاریم دکتر مرد دخترمون را معاینه...»
«من ایشان را معاینه نمی‌کنم. خانم دکتر او را معاینه می‌کند.»

ناگهان چند نفر با صدای بلند گفتند: «ما هم باید بیاییم... ما هم باید باشیم. از کجا اطمینان کنیم...»
«من به همه شما اطمینان می‌دهم که خانم دکتر به دقت او را معاینه می‌کند و حقیقت آشکار خواهد شد. فقط سر و صدا نکنید و آرام باشید. لزومی ندارد این همه جمعیت در اینجا باشند. فقط پدر و مادر داماد و عروس می‌توانند اینجا باشند. بقیه می‌توانند بروند.»
سر و صدای همه بلند شد. دکتر قدیری در میان این همه‌همه به عروس اشاره کرد تا دنبالش بیاید. داماد در حالی که به دنبال آن‌ها راه می‌افتاد گفت: «کجا میری؟ من هم باید بیایم. از کجا معلوم تبانی نشده.»

دکتر قدیری گفت: «اینجا بیمارستان است. هیچ تبانی نداریم.»

داماد و عروس و پدر و مادر آن‌ها به دنبال دکتر قدیری راه افتادند. وقتی به در بخش اورژانس رسیدند. دکتر قدیری گفت: «همه بیرون بایستند و فقط عروس خانم بیاید داخل اتاق.»

«ما هم باید بیاییم تو ببینیم اوضاع چه خبره...»
«حداقل باید چند تا شاهد باشند...»
«چه جوری به خانم دکتر اطمینان کنیم. شاید طرف این دختره بگیره...»

بسیار خوب. فقط داماد بیاید داخل اتاق. بقیه بروند در پذیرش بنشینند تا معاینه انجام شود. سپس در اتاق را باز کرد تا داماد و عروس به داخل اتاق بروند. سپس در را بست و بقیه جمعیت را به بخش پذیرش هدایت کرد. همه از جا بلند شدند و دور آن چهار نفر را گرفتند

کرد به نوشتن گواهی پزشکی
«معلومه راست نمی‌گید. ما حرف شما رو قبول
نداریم.»

آقای محترم. ازدواج یک پیوند دایمی و آهنین
است. یک علاقه همیشگی است. نه یک پرده
نازک یا چیزی که در خیال شما است. اگر به این
خانم علاقه دارید و می‌خواهید بقیه عمر را بگذرانید،
برفرص اگر ایشان به‌طور طبیعی زخم معده داشت
و یا به‌طور طبیعی یک گوشش ناشنوا بود. باز هم
با او ازدواج می‌کردی یا همین عصبیت و جدیت را
نشان می‌دادی؟ این خانم و خیلی دخترهای دیگر
به‌طور طبیعی بدنشان این‌طور است. خلقت خدا این
جور بوده. با این هم حرف دارید؟»

«من این حرف‌ها حالیم همیشه. اگر زخم معده
داشت، یا ناشنوا بود، از اول باید می‌گفت. ولی این
نگفته.»

«آقای عزیز این خانم از کجا می‌دانسته. تا وقتی با
شما نزدیکی کرده که نمی‌دانسته است. اجازه بدهید
کمی اطلاعات پزشکی به شما بدهم. اصلاً چیزی
به نام پرده بکارت وجود ندارد. اگر چنین پرده‌ای
وجود داشته باشد، پس خون قاعدگی از کجا بیرون
می‌آید. یک مجرای باریکی در زن وجود دارد که
خون قاعدگی از آن‌جا بیرون می‌آید. هنگام نزدیکی
این مجرا گشادتر می‌شود و دهانه‌اش شکاف‌هایی بر
می‌دارد و خونریزی می‌کند که در بعضی افراد کم و
در بعضی افراد زیاد است. من به‌عنوان پزشک این
را به شما می‌گویم.»

جوان سپس با تندی به دخترک که بی‌حال روی
صندلی نشسته بود تشر زد: «معلومه این خانم هم
طرفدار توست. بلند شو بریم پیش بابا و ننه‌ات

تکلیفتو روشن کنم.» و در اتاق را باز کرد و به سوی
بخش پذیرش راه افتاد. دخترک هم حق‌کنان
به دنبالش رفت. خانم دکتر گواهی پزشکی را نوشت
و به دنبال آن‌ها راه افتاد. جمعیت با دیدن این سه
نفر از جا بلند شدند و دور آن‌ها را گرفتند و همه
در میان جمعیت افتاد.

«خوب، آقا جواد چی شد؟»

«معلومه که دختره خرابه ...»

«خدا ذلیلت کنه که این حرف‌ها را به دختر ما
می‌چسبونی ... الهی ...»

خانم دکتر خسروی دوباره به صدا درآمد.

«ساکت، ساکت، بگذارید من حرف بزنم. این
گواهی پزشکی را نوشتم. این دختر خانم تا چند
ساعت پیش باکره بوده و ازاله بکارت در همین چند
ساعت پیش انجام گرفته. این هم مدرک پزشکی‌اش.
از این‌جا به بعد تصمیم با شما است، ولی توصیه
می‌کنم بزرگان خانواده بنشینند و عاقلانه این مسأله
را حل کنند.» ورقه گواهی را به یکی از افراد خانواده
عروس داد و از اتاق پذیرش بیرون آمد. دوباره
هم‌همه بلند شد.

«قربانت برم خانم دکتر. می‌دونستم این‌ها همه‌اش
تهمت است که به دختر ما می‌زنند ...»
«گواهی به چه درد می‌خوره، وقتی دختره نانجیب
بوده ...»

پیرزنی که موهایش را با حنا رنگ کرده بود گفت:
«من تا حالا توی صد تا عروسی رفتم و خودم چند تا
عروس دارم. تا حالا عروس این جوری ندیده بودم ...»
«خوب، هر آدمی یک جوره ...»

«چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است.
زمان‌های قدیم که از این حرف‌ها و گواهی پزشکی

جای تأسف دارد. همین خانم نصیری که هیکل کوچک و لاغری داشت و مانند دختر بچه‌ها بود و در بخش حسابداری کار می‌کرد را یادت می‌آید؟ می‌دانی چرا استعفا کرد؟ او فامیل یکی از پرستارهای بخش است. پرستار می‌گفت او هم بعد از زایمان با تهدید شوهرش مواجه شده بود و دوباره باردار شده بود. به علت فاصله کم و ضعف بدنی و سوء تغذیه فرزند دوم دچار نرمی ستون فقرات شده بود. علت استعفا هم همین بود که باید از یک فرزند یک ساله و این نوزاد بیمار پرستاری کند. مجبور شد کار را ترک کند.»

«بله آقای دکتر، زنان واقعاً از هر طرف تحت فشار هستند.»

یک ماه بعد خانم دکتر خسروی در رستوران بیمارستان در کنار دکتر نصیری نشست.

«یک خبر جدید!»

«چی؟»

«عروس و دامادی را که گواهی پزشکی می‌خواستند به یاد داری؟»

«آره. خیلی به آن فکر کردم و تأسف خوردم.»

«یکی از کارمندان بیمارستان که از آشنای عروس بوده است. می‌گفت که با وجود گواهی پزشکی، عروس را به جرم بی‌عفتی طلاق داده‌اند. دادگاه هم به نفع داماد حکم داده است. عروس یک بار هم خودکشی کرده ولی نجاتش داده‌اند.»

«حیف. اگر گواهی ما را قبول نداشتند، پس ما این‌جا چکاره‌ایم؟ پس چرا در وهله اول پیش ما آمدند؟»

«سؤال به جایی است، آقای دکتر. اما من جوابش را ندارم.»

نبود. اگر چنین وضعی پیش می‌آمد، کار را یکسره می‌کردند. گول گواهی پزشکی را نخورید چون...»

«دختری که عاجش ساییده، باید بره وردست باباش. چون که...»

«الهی خیر نبینی. واگذار کردم به خدا که این جورری به دختر پاک مردم تهمت می‌زند.»

در این حال دو نفر از مردان گلاویز شدند. دو تن از کارمندان انتظامات بیمارستان جلو دویدند و به سرعت آن‌ها را از هم جدا کردند و به خارج از بیمارستان هدایت کردند. در پارکینگ بیمارستان گروه‌های چند نفر هنوز داشتند با هم دیگر بحث می‌کردند.

روز بعد دکتر قدیری خانم دکتر خسروی را در راهرو دید و از او پرسید: «جریان عروس و داماد دیشب به خیر گذشت؟»

«نمی‌دانم. وقتی به داماد گفتم که ایشان تا چند ساعت پیش سالم بوده قبول نمی‌کرد. ورقه گواهی پزشکی دختر را بردم در اتاق پذیرش به یکی از افراد خانواده‌اش دادم. با این حال خیلی‌ها قبول نمی‌کردند. دیگر نایستادم و آمدم بیرون.»

«می‌دانم. در ذهن خیلی از مردها تصور نادرستی از این موضوع وجود دارد. یک مسأله فرهنگی است.»

«روزی نیست که من یک مورد پزشکی نداشته باشم که اصل و ریشه آن فرهنگی نباشد. چند وقت پیش زنی که تازه زایمان کرده بود آمده بود اورژانس با خونریزی شدید. دو روز پس از خروج از بیمارستان شوهرش با چاقو او را تهدید کرده بود به او گفته که حق قانونیم را باید بدهی. بخیه اپیزوتومیش پاره شده بود و با خونریزی شدید به اورژانس آمده بود. نوزادش هم در بغلش بود.»

دکتر قدیری سرش را تکان داد و گفت: «واقعاً